

در نوشتن، ما اغلب شتاب زده‌ایم، داستان را که نوشتیم، شکیبایی لازم را نداریم که آن را به حد نیاز پرداخت کنیم و جلا بدهیم و اثر جانیاخته را به‌جای می‌دهیم؛ این شتاب‌زدگی به‌اثر صدمه می‌زند و آن را از پرورش و قوامی که باید پیدا کند، بازمی‌دارد.

فرانک اوکانر (نویسنده آمریکایی ایرلندی‌تبار، ۱۹۰۳—۱۹۶۶) که در زمینه نوشتن داستان کوتاه و شناخت آن پرآوازه است، در پیامد کتاب معروفش «صدای تنها» که مطالعه‌ای است درباره داستان کوتاه و نویسندگان داستان کوتاه، نوشته که داستان را باید به‌تکرار بازنویسی کرد و اعتراف می‌کند که دست کم داستان‌هایش را دوازده بار می‌نویسد و بعضی از آن‌ها را پنجاه بار نوشته است. ماه بعد از یکی—دو بار نوشتن حوصله‌مان سر می‌رود و کار را کامل شده می‌پنداریم و کنارش می‌گذاریم و به دنبال نوشتن داستان دیگری می‌رویم.

دوست نویسنده‌ای را می‌شناسم که داستان‌هایش را حداکثر دو بار می‌نوشت و به چاپ می‌داد. گاهی پیش از چاپ، داستان را برای من می‌خواند و من چیزهایی که برای پاکیزگی و انسجام داستانش ضروری به نظر می‌رسید، به او می‌گفتم. سری تکان می‌داد و می‌گفت وقت دوباره نویسی ندارد و ترجیح می‌دهد که داستان دیگری بنویسد. داستان که منتشر می‌شد، دیگران کمابیش همان ایرادها را از داستان می‌گرفتند و دوست من عصبانی می‌شد و فکر می‌کرد حتماً دست‌هایی در کار است که به‌کار او خرده می‌گیرند و اصل کار را نمی‌بینند و به جزئیات می‌پردازند، غافل از این بود که در داستان اصل و فرعی وجود ندارد، داستان کلی است که هر

جمله کو بند و هر بخش آن باید خود به خود کمالش را داشته باشد.

برای نوشتن داستان باید زحمت کشید، با سهل انگاری‌ها و کم کاری‌ها نمی‌شود موضوع داستانی را پرورش داد، باید گذاشت که موضوع در وجود آدم بارور شود و احساس و حال و هوایش را نشان بدهد. نویسنده موضوعی را در ذهن می‌پرورد، وقتی موفق می‌شود که به آن روح بدهد که در آن غرق شود و خودش را با آن یگانه و هماهنگ کند و این یگانگی و هماهنگی چیزی نیست که به سادگی با یکی دو بار نوشتن به دست بیاید.

البته در دنیا، نویسندگان نابغه‌ای پیدا شده‌اند که با همان یکی-دو بار نوشتن داستان را بی‌نیاز از بازنویسی‌های مجدد کنند، اما این نویسندگان اندکند و اکثر نویسندگان با نوشتن و بازنوشتن به داستان‌هایشان آن وحدت هنری معنایی و ساختاری را داده‌اند.

ارنست همینگوی در مصاحبه‌ای می‌گوید که صفحه‌های فصل آخر رمان «وداع با اسلحه» را سی‌ونه بار نوشته و رمان کوتاه «پیرمرد و دریا» را دویست بار بازنویسی کرده است. لئو تولستوی می‌گوید نوشته مثل خاکه طلاست، هر چه بیشتر شسته شود، جلا و درخشش زیادتر آشکار می‌شود. دست‌نوشته‌های خود را بارها و بارها بازنویسی می‌کرد، حتی نمونه‌های چاپی آثار خود را به تکرار تغییر می‌داد. چخوف، داستان‌هایش را بعد از چاپ هم بازنویسی می‌کرد. در تجدید نظر آخری که بر آثارش کرد، بسیاری از داستان‌هایش را اجازه چاپ مجدد نداد.

جیمز تریور نویسنده و طنزنویس امریکایی در مصاحبه‌ای می‌گوید:

«نوشتن برای من بیشتر در دوباره‌نویسی خلاصه می‌شود، مدام کوشش می‌کنم که روی طرح اولیه داستانم کار کنم و آن را صیقل دهم و آن را به‌حدی بی‌الایم که دیگر احتیاج به دستکاری نداشته باشد، مثلاً یکی از داستان‌هایم که تازگی روی آن کار می‌کردم، اسم آن «قطار روی خط‌آهن شماره ۶» است، پانزده بار تمام بازنویسی شده. اگر کلمات دستنویس‌های این پانزده بار را روی هم بگذارم، فکر کنم بالغ بر دویست و چهل هزار واژه می‌شود. باید قاعدتاً دوهزار ساعت وقت روی آن گذاشته باشم. با این همه، دستنویس نهایی چیز کوتاهی است و بیشتر از دوهزار کلمه نیست... مدتی نه‌چندان قبل داشتم روی داستانی کار می‌کردم، زخم‌ناگهی به آن انداخت و گفتم: «توبر، لعنتی این چیه داری می‌نویسی، اینکه بیشتر شبیه انشای بچه‌مدرسه‌ای هاست.» می‌بایست جوابش می‌دادم حالا زود است و باید صبر کند تا چرک‌نویس هفتمی را ببیند: فکر کنم داستانم دفعه هفتم چیز به‌دردبخوری از کار درآمد!»

یکی از تفرج‌های من بازنویسی کارهای گذشته‌ام است، آثاری که شتاب‌زده آن‌ها را در مجله یا مجموعه داستان‌هایم چاپ کرده‌ام و فرصتی به‌بعضی از آن‌ها نداده بودم که طعم و عطرش را کاملاً پیدا کند؛ البته این تفریح خیلی کم دست می‌دهد و اغلب با چاپ تازه‌ای از آثار چاپ‌شده گذشته اتفاق می‌افتد، آثاری که به‌دلیل‌هایی حروفچینی دوباره‌ای می‌طلبند و نیازی برای جرح و

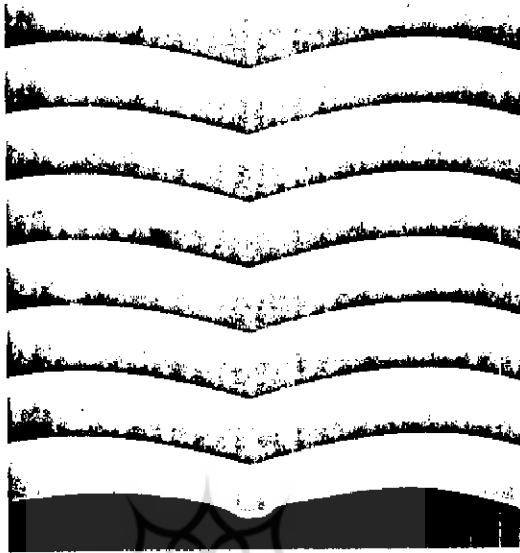
تعدیل آن حس می‌شود، این اصلاح و دستکاری اغلب در آن حدی نیست که شیرازه داستان از هم بپاشد، اما گاهی پیش آمده که شیرازه داستان به‌هم ریخته و داستان تازه‌ای خلق شده. بعضی از نویسندگان از دست زدن به آثار گذشته خود آکراه دارند و تمایلی به این کار از خود نشان نمی‌دهند، البته برای خود دلیل‌هایی نیز دارند که در جای خود درست است، اما نویسندگانی نیز هستند که تا دم مرگ آثار خود را تصحیح می‌کنند، از جمله این نویسندگان، برتولت برشت (نویسنده و نمایشنامه‌نویس آلمانی، ۱۸۹۸، ۱۹۵۶) است که مرتب در آثار خود دست می‌برد.

هر نوشته وقتی به‌نسبت بی‌عیب و اشکال است که از هماهنگی و توازن ضروری در میان عناصر سازنده و بنیانش برخوردار باشد و داستان به آن وحدت هنری که لازمه هر اثر موفقی است، دست یافته باشد و معمولاً این هماهنگی و وحدت به‌آسانی به‌دست نمی‌آید و با بازنویسی‌های پیاپی می‌توان تا حدودی به این مهم رسید.

دیگر اینکه اغلب نویسندگان منتقد سخت‌گیری برای آثارشان نیستند و اشکالاتی که در آثار دیگران می‌بینند، در نوشته خود تشخیص نمی‌دهند. در واقع، نویسنده اغلب در آغاز مجذوب اثرش است اما گذشت زمان این حالت مجذوبیت را از میان می‌برد و نویسنده به‌نوشته‌اش تقریباً همان‌طور نگاه می‌کند که به آثار دیگران، همین امر، تمایل به‌حک و اصلاح داستان‌های چاپ‌شده یا نشده گذشته را در او به‌وجود می‌آورد. به‌نظر می‌رسد که اغلب خالقان آثار با چنین مسأله‌ای روبرو بوده‌اند و این مسأله خاص نویسندگان و شاعران امروز نیست، شاید

داستان و ادبیات

جمال میرصادقی



۶۱

بتوان گفت نسخه‌های متعددی که از شاعران و نویسندگان متقدم گذشته مانده است و اختلاف این نسخه‌ها با هم سرچشمه گرفته از همین بازنویسی و تجدید نظر آنان بر آثارشان است. امروز تقریباً ثابت شده که نسخه‌های متعددی که از شعرهای حافظ در دست است، نتیجه دستکاری‌های متناوبی است که شاعر در آثار خود اعمال کرده.

تجربه بازنویسی به‌من نشان داده که معمولاً اصلاح‌ها جزئی است و تغییر کلمه‌ای، عبارتی و حداکثر حذف یا افزایش‌بندی در داستان، ایجاد دگرگونی چندانی نمی‌کند اما همین تغییرات جزئی گاهی بسیار کارساز است و تأثیر داستان را دوچندان می‌کند، گاهی نیز پیش آمده که اصلاح از کلمه و جمله و بند می‌گذرد و کل معنا و ساختار داستان را دربر می‌گیرد و اثر دچار دگرگونی‌های اساسی می‌شود. برای من چنین وضعیتی تاکنون دو بار پیش آمده. موضوع «بادها خیر از تغییر فصل می‌دهند» را، اول به‌صورت داستان کوتاهی نوشتم، بعد که خواستم تغییراتی به آن بدهم، رمانی از کار درآمد، بار دیگر حتی داستان کوتاه آن را که «مطروده» نام داشت، چاپ کردم. وقتی خواستم آن را در مجموعه داستان‌های کوتاه منتشر کنم، به‌نظرم رسید که عناصر آن درست جا نیفتاده است و احتیاج به‌پرداخت دارد. داستان را دوباره نوشتم اما باز خشنودم نکرد و دوباره آن را دستکاری کردم باز راضی نشدم، سخن کوتاه، تغییرها و اصلاح‌های این داستان دوسالی وقت مرا گرفت و از آن داستان کوتاه، رمانی به‌وجود آمد به‌نام «درازنای شب». رمان کوتاه «آتش از آتش...» را نیز در چاپ دوم بازنویسی کردم و تغییراتی به آن دادم و صفحه‌هایی به آن

افزودم، البته به این نکته اشاره کنم که همیشه اصلاح در جهت تفصیل نبوده و گاهی پیش آمده که صفحه‌های بسیاری از داستانی برداشته‌ام و آن‌را کوتاه‌تر و جمع و جورتر کرده‌ام. داستان کوتاه «شب‌های تماشا و گل زرد» از جمله چنین داستان‌هایی است که در چاپ دوم و سوم آن‌را کوتاه‌تر کردم. گاهی هم، به‌ندرت پیش آمده که این تغییرها، داستان را از شفافیت و صمیمیت نخستینش انداخته اما چنین موردهایی استثنایی است. نویسنده هر چه کارگشته‌تر می‌شود، طبیعتاً خصوصیت کارهای خود را بهتر می‌شناسد و تسلطش نسبت به ویژگی ساختاری و معنایی داستان‌هایش بیشتر می‌شود.

آنچه موجب سستی داستان‌ها می‌شود، معمولاً کیفیت ساختاری و گاهی معنایی آن‌هاست، به‌عبارت دیگر عناصر سازنده داستان‌ها خوب جا نمی‌افتد و موجب بی‌تناسبی و قناسی آن‌ها می‌شود، مثلاً عمل داستانی استادانه صورت نمی‌گیرد و حوادث حاشیه‌ای و بی‌ربط در داستان راه می‌یابد که حرکت داستانی را کند می‌کند، یا توجه زیاد از حد به‌عنصری در داستان موجب به‌هم خوردن تعادل و تناسب عناصر ساختاری دیگر داستان می‌شود و داستان را از یکدستی و توفیق بازمی‌دارد، مثلاً اگر بیش از حد به‌عنصر سبک یا شیوه نگارش در داستان توجه کنیم و از عناصر دیگر مثل شخصیت‌پردازی و پیرنگ غافل بمانیم، داستان رشد و پرورش لازم را پیدا نمی‌کند و از کمال بازمی‌ماند. شاهکارهای ادبی جهان نشان داده است که میان ترکیب عناصرشان، هماهنگی و تناسبی درخور برقرار است.

صحبت‌م را با این آرزو تمام می‌کنم که ای کاش فرصت‌هایی برای نویسندگان ما پیش آید که بتوانند آثار خود را همان‌طور که مایل بوده‌اند، به‌دلخواه بازنویسی کنند.